z

اصول اعتقادات مسیحی
(C-4 & 5)

بشر
وضعیت وخیم او
و راه رستگاری اش

فهرست مطالب

نویسندهٔ مجموعه مقالات: آرمان رشدی

وضعیت انسان از نظر کتابمقدس

در این دو مقاله (C-1 و C-2) که به‌خاطر ارتباط نزدیکشان، یکجا تقدیم خوانندگان می‌شود، به دو مسأله بسیار مهم خواهیم پرداخت، مهم از نظر سرنوشت ابدی انسان. این دو مسأله عبارتند از وضعیت گناه‌آلود و وخیمِ فعلیِ انسان، و راهی که خدا برای رستگاری و نجات او از این وضعیت وخیم تدارک دیده است.

وضعیت وخیم انسان در رابطه‌اش با خدا

بله، متأسفانه گویا چنین است! کتابمقدس می‌فرماید که وضع انسان از نظر خدا بسیار وخیم است. کلام خدا کسانی را که در گناه زندگی می‌کنند، «مرده» می‌خواند (افسسیان ۲:۱). مرده قادر نیست کاری برای خود انجام دهد. لازم است کسی او را زنده کند؛ وقتی زنده شد، آنگاه می‌تواند دست به کاری بزند. انسان در اثر گناه، در مرگ روحانی به‌سر می‌برد. مرگ روحانی یعنی جدایی از خدا. انسان با ارادهٔ آزاد خود انتخاب کرده که از خدا دور باشد. آری! وضعیت انسان از دیدگاه خدا بسیار وخیم است.

اما چرا؟

چه اتفاقی افتاده که انسان به چنین وضع وخیمی دچار شده است؟ چه رخ داده که حتی پشیمانی و توبه نیز به‌تنهایی کاری از پیش نمی‌برد؟

کلید مسأله را باید در ماجرای گناه اولیهٔ آدم و حوا در باغ عدن جستجو کـرد. در کتاب پیدایش، نخستین کتاب تورات، در این زمینه چنین می‌خوانیم: «پس خداوندْ خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آن را محافظت نماید. و خداوندْ خدا آدم را امر فرموده، گفت: ″از همهٔ درختان باغ بـی‌ممانعت بـخود، امـا از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد″... و مار از همهٔ حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود، هوشیارتر بود. و به زن گفت: ″آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همهٔ درختان باغ نخورید؟″ زن به مار گفت: ″از میوه درختان باغ می‌خوریم، لٰکن از میوهٔ درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس مکنید مبادا بمیرید.″ مار به زن گفت: ″هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود، و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.″ و چون زن دید کـه آن درخت بـرای خـوراک نـیکوست و بـه‌نظر خوشنما و درختی دلپذیرِ دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته بخورد، و به شوهر خود نیز داد و او خورد. آنگاه چشمان هر دوِ ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند؛ پس برگهای انجیر به‌هم دوخته، سترها برای خویشتن ساختند» (پیدایش ۲:۱۵-۱۷ و ۳:۱-۷).

اگر به کُنه ماجرا توجه کنیم، نکات بسیار ظریفی مشاهده خواهـیم کـرد. وسـوسهٔ شیطان فقط این نبود که حوا را وادار به نااطاعتی از خدا بکند. او مفهوم جدیدی را وارد ذهن انسان اولیه ساخت: مفهوم استقلال و عدم وابستگی به خدا!

شیطان نخست حوا را نسبت به درستیِ گفته خدا مردد ساخت. او گفت: «هر آیـنه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شـود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.» شیطان خدا را دروغگو قلمداد کرد. به‌علاوه، خدا را بدخواه ایشان جلوه داد چرا که به‌گفته او، خدا نمی‌خواست ایشان به «معرفت کل» دست یابند.

شیطان حس جدیدی را در وجود انسان اولیه بیدار کرد: حس برخورداری از دانش

و معرفت کل؛ حس خداسازی علم و دانش؛ حس خداسازی نَفْس؛ حس تمرد و نافرمانی از خدا! و جالب است که انسان به خواسته خود رسید!

اما جالب‌تر اینست که وقتی انسان اولیه رو در رو با خالق خود قرار گرفت، به هیچ وجه اظهار پشیمانی نکرد و تمایلی به بازگشت به وضعیت اولیه نشان نداد. در ادامه متن، چنین می‌خوانیم: «و آواز خداوندْ خدا را شنیدند که در هنگام وزیدنِ نسیم نهار در باغ می‌خرامید و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند. و خداوند خدا آدم را ندا در داد و گفت: "کجا هستی؟" گفت: "چون آواز تو را در باغ شنیدم، ترسان گشتم، زیرا که عریانم. پس خود را پنهان کردم." گفت: "که تو را آگاهانید که عریانی؟ آیا از آن درختی که تو را قدغن کردم که از آن نخوری، خوردی؟" آدم گفت: "این زنی که قرین من ساختی، وی از میوهٔ درخت به من داد که خوردم." پس خداوند خدا به زن گفت: "این چه کار است که کردی؟" زن گفت: "مار مرا اغوا نمود که خوردم" (پیدایش ۳:‏۸-۱۴).

در هیچ‌یک از این آیات، کلمه‌ای حاکی از پشیمانی و بازگشت آدم و حوا نمی‌یابیم. ایشان حتی طلب بخشش هم نکردند، بلکه به‌جای آن شروع کردند به محکوم کردنِ یکدیگر و در نهایت محکوم کردنِ خودِ خدا، چرا که آدم به‌خاطر آفریدنِ زن خدا را سرزنش کرد، و حوا نیز به‌خاطر آفریدن مار (پیدایش ۳:‏۱۲ و ۱۳)!

الحق که آدم و حوا به خواسته خود رسیدند. انسان از آن زمان تا کنون، سعادت خود را نه در خدا، بلکه در علم و دانش، یعنی ماحصل تلاش خود می‌بیند. انسان مایل نیست در مقابل اراده خدا سر تسلیم فرود آورد، بلکه می‌خواهد مقدرات خود را خودش تعیین کند. از آن زمان تا کنون، انسان در این وضعیت زیسته است.

ترک تابعیت کشور خدا!

اگر بخواهیم وضعیت آدم و حوا را تمثیل‌وار بیان کنیم، می‌توانیم چنین بگوییم که آنها آگاهانه و با آزادی کامل، از قلمرو و حکومت خدا خارج شدند و وارد حکومت و قلمرو شیطان شدند. ایشان از وطن الهی ترک تابعیت کردند و تابعیت کشور شیطان را پذیرفتند. به این ترتیب، می‌بینیم که کار آدم و حوا، فقط یک عملِ تک و منفرد نبود. ایشان آگاهانه مسیر زندگی خود را تغییر دادند. ایشان به خدا اعلان جنگ دادند و به جبهه شیطان پیوستند. تمام نسل آدم و حوا از آن پس در چنین وضعیت خصومت‌باری نسبت به خدا زندگی می‌کنند. به همین جهت است که انسان در مرگ روحانی یعنی در دوری از خدا به‌سر می‌برد.

فقیر باید ثروتمند شود!

در چنین شرایطی، انسان نمی‌تواند تغییری در وضعیت خود به‌وجود آورد. طبق فرمایش اولیهٔ خدا، او به‌خاطر این نافرمانی مرده است. کسی باید او را زنده کند. باید موجباتی فراهم شود تا تغییری بنیادین در موقعیت و وضعیت او صورت گیرد، آنگاه توبه او مورد قبول واقع خواهد شد.

شاید مثالی این مفهوم را روشن سازد. فرض کنید شخص فقیری به‌علت تنگدستی، مقدار زیادی پول به خواربار فروش محل خود بدهکار است. روزی شخص بدهکار نزد فروشنده می‌رود و با اظهار ندامت و پشیمانی به‌خاطر بدهیهای گذشته، قول می‌دهد که دیگر بدهی به‌بار نیاورد. حتی اگر فروشنده از طلب خود صرفنظر کند، شخص فقیر قادر به وفای عهد خود نخواهد بود، چرا که او فقیر است و مجبور است برای گذران زندگی خود، مجدداً به فروشنده مراجعه کند و نسیه خرید کند. فقط در یک صورت امکان دارد که او دیگر بدهی تازه به‌بار نیاورد، آن هم در صورتی است که تغییری در وضعیت مالی او رخ بدهد و ثروتمند شود. بلی، فقط در این شرایط است که او می‌تواند

نه فقط بدهی تازه به‌وجود نیاورد، بلکه قرض‌های گذشته را نیز پرداخت نماید.

وضعیت انسان نیز چنین است. توبهٔ او در عمل هیچگونه قدرت اجرایی ندارد. او نه قادر است خطاهای گذشته خود را جبران کند، و نه قدرت دارد که دیگر گناه نکند. هر انسانی که زاده می‌شود، به‌طور طبیعی در قلمرو شیطان به‌دنیا می‌آید. او آزاد و مختار نیست که آنجا را ترک کند و به قلمرو و سرزمین الهی بازگردد. او تحت فرمان و حاکمیت گناه و شیطان قرار دارد. طبیعت درونی او دچار فساد و تباهی شده. برای رهایی و احیا، تمایل و اراده او کافی نیست. او ابتدا باید گذرنامه خود را تغییر دهد، و این کاری نیست که خودش بتواند انجام دهد. او ابتدا باید ثروتمند شود؛ او باید گذرنامه جدید بگیرد؛ او باید طبیعت باطنی تازه‌ای دریافت کند. و این کار خداست!

در دام خوی حیوانی

قصد خدا از آفرینش انسان این بود که موجودی مادی بیافریند که درضمن از لحاظ خصوصیات اخلاقی و معنوی و عقلانی شبیه او باشد. انسان می‌بایست در این مسیر گام برمی‌داشت. او می‌بایست به کمالات انسانی و به انسانیت کامل می‌رسید. اما او مسیر خود را تغییر داد. او به‌جای انسانیت، حیوانیت را انتخاب کرد. او حیوان‌گونه زیستن را برگزید!

اما حیوان‌گونه زیستن یعنی چه؟ بارزترین خصوصیت حیوانات، زندگی برای خویشتن است. یک حیوان زندگی می‌کند تا وجود خود را حفظ کند. جدا از غریزهٔ نگهداری از فرزند، آن هم فقط برای مدت زمانی معین، یک حیوان «همه چیز را برای خود می‌خواهد». هرگز دیده نشده که حیوانی غذای خود را با حیوان گرسنه‌ای قسمت کند. حس توجه به نیاز و راحتی دیگران در حیوانات وجود ندارد. کسی هم چنین انتظاری از آنها ندارد. به‌عبارت ساده‌تر، حیوانیت یعنی «خود-محوری». به‌لحاظ همین خصوصیت است که حیوانات به درنده‌خویی معروف شده‌اند. البته بسیاری از حیوانات

همنوع خود را از بین نمی‌برند، اما انسان چنین می‌کند. انسان در درنده‌خویی از حیوانات هم پست‌تر شده است. با نگاهی گذرا به اخبار جهان، به‌روشنی این پدیده را مشاهده می‌کنیم.

شاید بتوان گفت که انسان تبدیل به حیوانی شده که معتقد به انسانیت است! گاهی هم مظاهر انسانیت، به‌صورت محدود یا مقطعی، در او دیده می‌شود! انسان حیوانی شده که در گوشه‌ای مبهم از وجود خود، سایه‌وار، قانون دیگری را حس می‌کند، قانون انسانیت، قانون شباهت به خدا!

از میان رفتن شباهت خدا

به‌عبارت دیگر، انسان صورت و شباهت خدا را در وجود خود مخدوش و مکدر ساخته است. او از شباهت به خدا به‌سوی حیوانیت حرکت کرده است. او برای «خود»، برای تأمین منافع «خود»، و برای رفاه و خوشی «خود» زندگی می‌کند؛ او خود-محور شده است!

نسل بشر به انحطاط کشیده شده است! خدا در ماجرای نوح می‌فرماید: «خیال دل انسان از طفولیت بد است!» (پیدایش ۸:۲۱). در میان الهی‌دانان و متفکرین مسیحی در این خصوص که گناه اولیه، یعنی گناه آدم و حوا، تا چه حد بر نسل‌های بعدی اثر گذاشته و این اثر با چه مکانیزمی به نسل‌های بعدی منتقل شده، اختلاف نظر هست. بر اساس کلیت کتابمقدس، با قاطعیت نمی‌توان گفت که چه مقدار از وخامت وضع بشر به‌گردن آدم و حواست. خداوند ما مسیح نیز در این مورد چیزی نفرمود. اما از فرمایشهای خداوند ما عیسی و کل کتابمقدس، یک نکته را با قطع و یقین می‌توان گفت که انسانی که از نسل آدم و حوا به‌دنیا می‌آید، دیگر در مسیر شباهت خدا قرار ندارد، بلکه در مسیر «حیوانیت» (با تعریفی که به‌دست دادیم). آنچه قطعیت دارد اینست که هر انسانی با میل خود و آگاهانه، حقیقت را رد می‌کند و بطالت را دنبال می‌کند. واقعاً که «خیال دل انسان

از طفولیت بد است!»

پولس رسول نیز در رومیان ۳: ۱۰–۱۸ می‌فرماید: «حتی یک نفر نیست که کاملاً نیک باشد. کسی نیست که بفهمد یا جویای خدا باشد. همه آدمیان از خدا رو گردانیده‌اند، همگی از راه دراست منحرف شده‌اند. حتی یک نفر نیکوکار نیست. گلویشان مثل قبر روباز است، زبانشان را برای فریب دادن به‌کار می‌برند و از لبهایشان سخنانی مهلک مانند زهر مار جاری است. دهانشان پر از دشنامهای زننده است، و پاهایشان برای خون‌ریزی تندرو است. به هر جا که می‌روند، ویرانی و بدبختی به‌جا می‌گذارند، و راه صلح و سلامتی را نشناخته‌اند. خداترسی به‌نظر ایشان نمی‌رسد» (نقل از ترجمه مژده برای عصر جدید).

اگر وضع انسان اینچنین وخیم است و خودش قادر به نجات خود نیست، چگونه می‌تواند رستگار شود؟ مسیحیت به این سؤال اینچنین پاسخ می‌دهد: نخست باید تغییری در طبیعتِ تباه‌شدهٔ او صورت گیرد، آنگاه خواست و ارادهٔ او برای بازگشت به‌سوی خدا دارای تأثیر و قدرت خواهد شد. بنابراین، برای نجات و رستگاری انسان از این وضعیت وخیم و هلاکت ابدی، لازم است که از یک طرف، کاری از سوی خدا برای او انجام شود، و از طرف دیگر، خود او نیز مایل و خواستار دریافت این نجات باشد. به این ترتیب، می‌توان گفت که نجات انسان دارای دو بخش است: اول کاری که خدا باید انجام دهد؛ دوم قدمی که انسان باید بردارد.

عملی الهی برای رستگاری بشر

مسیح، آن انسان کامل

در این شرایط، خدا چگونه می‌تواند انسان را بپذیرد؟ او انسان آفرید و حالا موجودی درنده‌خو را در قالب انسان می‌یابد! آدم به‌عنوان مظهر و نمایندۀ تمام نسل بشریت از مسیری که خدا مقرر کرده بود، خارج شده است. درست در اینجاست که مسیح، یگانه فرزند خدا، وارد عمل می‌شود. او الوهیت خود را ترک گفت و انسان شد، اما انسانی نه از نسل آدم و حوا! نکتۀ مهم درست در همینجاست. شاید بتوان گفت که با تولد عیسی از مریم باکره، خدا برای بار دوم دست به آفرینش انسان زد، انسان از نسلی دیگر. مسیح به‌جای همه انسانها و به‌نمایندگی از طرف ایشان، انسان شد، اما آن انسانی که خدا در نظر داشت؛ او به‌جای همه و از طرف همه، راه انسانیت کامل را پیمود.

وارونه کردن معیار بشری

بشر خوی حیوانی را در پیش گرفته؛ او همه چیز را برای خودش می‌خواهد؛ او فقط برای ارضای خواسته‌های خود زندگی می‌کند. در معیار بشری، قدرت نشانۀ بزرگی است و فضیلت؛ کسی بزرگ است که قدرتمند باشد، یا سعی کند قدرتمند باشد، یا لااقل وانمود کند که قدرتمند می‌باشد. مسیح این معیار را دقیقاً وارونه کرد؛ او معیار بشری را برهم ریخت. او برخلاف خوی حیوانیِ بشر، برای خدا زیست و برای مردم، نه برای خودش. او فروتنی و گذشت و بخشش را نشانۀ بزرگی و فضیلت دانست، نه قدرت را؛ و به همین شکل نیز زیست و عمل کرد. او خوار شد، تا به نهایت، تا به «صلیب»، تا به «صلیبی» که در آن روزگار ننگ‌آورترین وسیلۀ اعدام بود! او در انظار مردمان، برهنه بر صلیب رفت و خود را خوار و رسوا کرد! و خدا با زنده کردن او در روز سوم بعد از مرگش، مُهر تأئید زد بر آنچه که او کرد. مسیح انسانیت را احیا کرد.

مسیح کفاره شد. او تاوان خوی حیوانی بشر را پرداخت. او به‌جای همه انسان شد!

خون مسیح، کفارهٔ گناهان ما

کتابمقدس می‌فرماید: «خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود را داد تا هر که بر او ایمان آوَرَد، هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۱۶:۳). عیسی مسیح بر روی صلیب جریمهٔ گناهان ما را پرداخت کرد. او تنها کسی بود که می‌توانست این جریمه را پرداخت کند چرا که از نسل آدم و حوا نبود و گناه و انحطاط در وجود او راهی نداشت. پرداخت جریمه یا تاوان گناهان ما از سوی عیسی را کفاره می‌نامیم.

پولس رسول می‌فرماید: «خدا عیسی مسیح را فرستاد تا مجازات گناهان ما را متحمل شود و خشم و غضب خدا را از ما برگرداند. خدا خون مسیح و ایمان ما را وسیله‌ای ساخت برای نجات ما از غضب خود. به این ترتیب، او عدالت خود را ظاهر نمود. اگر او کسانی را که در زمانهای گذشته گناه کرده بودند مجازات نکرد، این هم کاملاً عادلانه بود، زیرا او منتظر زمانی بود که مسیح بیاید و گناهان آنان را نیز پاک سازد. در زمان حاضر نیز خدا از همین راه، گناهکاران را به حضور خود می‌پذیرد، زیرا عیسی مسیح گناهان ایشان را برداشته است» (رومیان ۲۳:۳-۲۶، ترجمهٔ تفسیری).

نسلی نو، گذرنامه‌ای نو

و اکنون، تمثیل‌وار، مسیح نفر اول از یک نسل جدید گشته است؛ او سرِ نسل جدیدی شده است. اکنون هر انسانی که مایل باشد، می‌تواند «تغییر نسل» بدهد؛ می‌تواند از نسل آدم و حوا خارج شده، به نسل مسیح پیوند بیابد؛ می‌تواند گذرنامه جدید دریافت کند و از قلمرو شیطان و تاریکی، به قلمرو خدا و نور منتقل شود. در اینصورت، او شریک «انسانیت»، شریک مجدد «شباهت خدا و صورت خدا» خواهد شد. انسان در این نسل جدید، طبیعتی نو می‌یابد؛ طبیعت «فقیر و بدهکار» کنار می‌رود

و طبیعتی احیاشده تجلی می‌کند، طبیعتی که می‌تواند به‌سوی خدا بازگردد، توبه کند، ایمان بیاورد، و به مقام فرزندی خدا پذیرفته شود. اینست کاری که خدا برای نـجات انسان انجام داده‌است.

سهم انسان در رستگاری

تا اینجا شرح دادیم که وضعیت انسان چقدر وخیم است و در گناه مرده است. او به‌تنهایی کاری برای نجات خود نمی‌تواند انجام دهد. اما خدا با فرستادن پسرش عیسی مسیح و به‌واسطهٔ خون او که کفارهٔ گناهان بشر است، راه نجات را فراهم کـرده است. خدا سهم خود را در رستگاری بشر انجام داد. حالا بر انسان است که سهم خود را انجام دهد؛ اینک نوبت او است که گامهای لازم را بردارد. خدا رستگاری را همچون هدیه‌ای تدارک دیده است؛ انسان باید آن را دریافت دارد. گامهایی که انسان باید برای دریافت این هدیه بردارد، توبه کردن و ایمان آوردن است.

توبه

توبه دروازهٔ ورود به ملکوت خداست. توبه نخستین قدم در جادهٔ روحانیت است. توبه فصل اول کتاب حیات جاودانی است. اما توبه دقیقاً به چه معناست؟

باز شدن چشم!

عیسی مسیح مسأله توبه را در قالب حکایتی زیبا اینچنین بازگو کرد: «شخصی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ″ای پدر، رَصَدِ اموالی که باید به من رسد، به من بده.″ پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد. و چندی نگذشت که آن پسر کهتر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیّاشی ناهنجار، سرمایهٔ خود را تلف نمود. و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد. پس رفته، خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی کند. و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خَرنوبی که خوکان می‌خوردند سیر کند و هیچ‌کس او را چیزی نمی‌داد. آخر به خود آمده، گفت: ″چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم! برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت، ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام، و دیگر شایستهٔ آن نیستم که پسر تو خوانده شوم؛ مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر.″ در ساعت برخاسته، به‌سوی پدر خود متوّجه شد. امّا هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترحّم نمود و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده، بوسید. پسر وی را گفت: ″ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.″ لیکن پدر به غلامان خود گفت: ″جامهٔ بهترین را از خانه آورده، بدو بپوشانید و انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش، و گوسالهٔ پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم. زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد.″ پس به شادی کردن شروع نمودند.» (لوقا ۱۵:۱۱-۲۴).

عیسی مسیح در این حکایت که به داستان «پسر گمشده» معروف شده، معنی توبه را بگونه‌ای بسیار دقیق و روان‌شناسانه برای ما شکافت (لوقا ۱۵). در این حکایت می‌بینیم که پسر اسراف‌کار در اثر فشارها و مصائب زندگی، متوجه وضع وخیم خود می‌شود. او

«آخر به خود آمد!» (آیه ۱۷). نخستین قدم در فرایندِ بازگشتِ پسر اسراف‌کار بسوی پدر، همین بود: او به خود آمد. به کلامی دیگر، چشمان او به روی وضعیت واقعی خود باز شد. او خود را آنطور که بود دید!

این اساس و پایه روحانیت واقعی است. مشکل ما انسانها اینست که متوجه وضعیت خود نیستیم. خیلی از اوقات، ما خود را آنطور که هستیم نمی‌بینیم. ما خود را آنگونه می‌بینیم که دوست داریم ببینیم. ما برای خود، تصویری ایده‌آلی از خویشتن می‌سازیم و تمام عمر، خود را با آن فریب می‌دهیم. کاش که همهٔ ما بتوانیم مثل پسر گمشده وضعیت واقعی خود را ببینیم.

خودکاوی

مسیحیت یعنی هشیاری و آگاهی دائمی نسبت به خویشتن. مسیحیت یعنی دیدنِ فقر روحانی خود! مسیحیت یعنی باز بودنِ دائمیِ چشم!

چه آنانی که می‌خواهند برای نخستین بار توبه کنند، و چه آنانی که قبلاً توبه کرده و اکنون ایماندار هستند، باید همواره چشمان خود را به روی وضعیت خود باز نگاه دارند. مسیحیت تغییر دین نیست؛ مسیحیت یک زندگی هشیارانه و آگاهانه است؛ شخص مسیحی باید دائماً زندگی خود را تفتیش کند. او باید در نور زندگی کند (اول یوحنا ۱: ۷). در نور، همه چیز آشکار است؛ همه چیز دیده می‌شود. یک مسیحی باید دائماً از طریق خودکاوی، بکوشد اشتباهات و کوتاهیهای خود را بیابد و با تکیه به قدرت خدا، آنها را اصلاح کند و در راه اعتلای کنش و منش خود تلاش کند.

تغییر فکر

پسر گمشده بعد از آنکه به خودآگاهی رسید، به خود گفت: «برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت...» (آیه ۱۸). بعبارت دیگر، وقتی پسر گمشده وضعیت خود

را آنطور که بود دید، طرز فکر خود را تغییر داد.

تغییر دیدگاه و نگرش، تغییر طرزفکر، نتیجهٔ منطقیِ بازشدنِ چشم می‌باشد. اگر کسی چهرهٔ ناآراستهٔ خود را در آینه ببیند و هیچ فکری برای اصلاح وضع خود نکند، قطعاً شخص نامتعادلی است. هر گاه وضع واقعی خود را دیدیم، باید چاره‌ای بیندیشیم. باید نگرش و فکر خود را تغییر دهیم.

هر تغییری در انسان، ابتدا از فکر شروع می‌شود. فکر شخص را عوض کنید تا رفتارش هم عوض شود. اینجاست که می‌بینیم عقاید و باورهای انسان چه نقش مهمی را در رفتار او ایجاد می‌کند. اگر می‌خواهید رفتارتان در یک مورد خاص تغییر کند، ابتدا نظر و دیدگاهتان را در خصوص آن مورد تغییر دهید.

عملی ساختنِ طرزفکر جدید

بعد از آنکه طرزفکر و نگرش انسان تغییر یافت، باید این تغییر را در عمل پیاده کند. پسر گمشده «در ساعت برخاسته، بسوی پدر خود متوجه شد...» (آیه ۲۰). انسان توبه‌کار متوجه خطای خود می‌شود، فکرش را در خصوص آن رفتارِ نادرست اصلاح می‌کند، و بعد از آن، قدمی عملی برای تغییر رفتار بر می‌دارد.

بسیاری از ما در مرحلهٔ تغییر فکر باقی می‌مانیم. فکرمان را عوض می‌کنیم اما حاضر نیستیم در عمل کاری انجام دهیم. توبه واقعی در عمل دیده می‌شود.

عملی ساختنِ دیدگاه جدید کاری است سنگین. باید بهایی پرداخت. این بها زیر پا گذاشتن عزت نفس‌مان است. دیگران شاید در مورد پسر گمشده چنین می‌گفتند: «بالاخره از کردهٔ خود پشیمان شد... او عرضهٔ این کارها را ندارد... می‌دانستم که برمی‌گردد...» اما گفته دیگران برای او مهم نبود. او حاضر بود در این راه، تحقیر و تمسخر دیگران را بپذیرد.

جبران

اما توبه واقعی به اینجا هم ختم نمی‌شود. بسیاری از اوقات لازم است رفتار گذشته را جبران کنیم. بسیاری از اوقات ما از رفتار خود با دیگران پشیمان می‌شویم، احساس غم می‌کنیم، نزد خدا هم اعتراف می‌کنیم، اما بخاطر غرور و عزت نفس‌مان، حاضر نیستیم نزد طرف مقابل اعتراف کنیم و از او عذرخواهی نماییم و رفتارمان را جبران کنیم. یا اگر هم عذرخواهی می‌کنیم، همراه با «اما و اگر» است، و بنوعی تقصیر را به گردان او می‌اندازیم. توبه واقعی مستلزم عذرخواهی بدون قید و شرط است.

به‌طور خلاصه، توبه یعنی پی بردن به وخامت وضع خود، پشیمانی از راه و روش خود، تصمیم به تغییر روش، و پشت کردن به آن و حرکت در جهت مخالف آن. خداوند عطا کند که چنین حالتی از توبه، در همه همواره دیده شود. «خوشابحال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است!»

ایمان

تسلیم و تکیه کامل به خدا

در داستان «پسر گمشده»، او گام اول را در راه بازگشت به‌سوی پدر برداشت. اما رفتن به خانهٔ پدر مخاطره‌ای برای او دربرداشت. او به هیچ وجه نمی‌توانست حدس بزند که وقتی به خانه و کاشانه خود برسد، چه نوع استقبالی در انتظار او خواهد بود. او نمی‌دانست عکس‌العمل اعضای خانواده چگونه خواهد بود. آیا او باز جایگاهی در خانه خواهد داشت؟

اینگونه سؤالات می‌توانست جوان را در تصمیم خود مردد و متزلزل سازد. اما انگار نیروی دیگری در وجود او در کار بود که او را به جلو می‌راند. او با نوعی امید و اعتماد

به‌سوی خانه در حرکت بود، اعتماد به پدر! او در دل خود تصمیم گرفته بود که زندگی و آینده خود را به‌طور کامل به دستهای پرمهر پدر خود بسپارد و نظر و حکم و تصمیم او را دربارهٔ خود بی‌چون و چرا بپذیرد. او با حالت تسلیم به‌سوی پدر می‌رفت. او به پدر خود اعتماد داشت و می‌دانست تصمیم او دربارهٔ وی، عادلانه و مهرآمیز خواهد بود. او به پدر خود توکل کرد. به‌عبارت دیگر، او به پدر خود «ایمان» داشت. اینست معنی و مفهوم واقعی ایمان. این حالتِ اعتماد و توکل و تسلیمِ محض را ایمان می‌نامیم. با چنین ایمان و تسلیمی بود که جوان راهی خانه شد. و خوشابحال او زیرا اعتماد و امیدش بی‌پاداش نماند.

ایمان و ارادهٔ انسان

توبه یعنی تنفر و ندامت از گناه و تصمیم به ترک آن، و ایمان یعنی حرکت به‌سوی خدا با قلبی پر از اعتماد و توکل و تسلیم. کسی که می‌خواهد نجات بیابد و به‌سوی خدا بازگردد، باید با ایمان و اعتماد، تمام جوانب زندگی خود را به خدا تسلیم کند و تعهد نماید که اراده و خواست او را در هر زمینه اجرا نماید. ایمان از دل انسان می‌جوشد و بعد ارادهٔ او را نیز فرا می‌گیرد، یعنی باعث می‌شود که انسان با میل و ارادهٔ کامل مطیع خدا گردد.

ایمان و عقل انسان

اما وقتی می‌گوییم که ایمان یک حالت قلبی است، این به آن معنی نیست که ایمان کاری به عقل و ذهن انسان ندارد. ایمان، منطق انسان را نیز فرا می‌گیرد. انسان برای آنکه بتواند با تمام وجود به خدا توکل کند و زندگی خود را تسلیم او نماید، باید آگاهیهایی در باره او داشته باشد. پسر گمشده پدر خود را می‌شناخت، خانواده خود را می‌شناخت، از خصوصیات اخلاقی آنها اطلاع داشت، خواست و اراده پدر خود را

می‌دانست، راه خانه را نیز می‌شناخت. او با دانش و آگاهی به‌سوی پدر خود بازگشت.

ایمان جنبهٔ عقلی و اعتقادی نیز دارد. کسی که زندگی خود را تسلیم خدا می‌کند و متعهد به پیروی او می‌گردد، باید بداند خود را تسلیم چه کسی می‌نماید و در این مورد شناخت و آگاهی کافی داشته باشد. البته خدا هیچکس را بر مبنای شناخت و آگاهی‌اش نجات نمی‌دهد و میزان اطلاعات او را ملاکی برای اعطای برکات خود نمی‌سازد، زیرا ممکن است فردی از نظر عقلی ضعیف‌تر از حد متوسط باشد و یا شاید شخصی در اثر بی‌سوادی و جهل کلی جامعهٔ خود، قادر به درک کلیه رموز فلسفی علوم الهی نباشد. اما حتی چنین شخصی نیز باید حداقل آگاهی را در مورد خدا و ارادهٔ او داشته باشد. کسی که دارای شعور و قدرت درک متعارف می‌باشد، باید با عقل و درک خود نیز به خدا ایمان بیاورد. چنین شخصی باید اعتقاد راسخ داشته باشد که کتابمقدس، کلام مقدس خداست و اینکه خدا پسر خود عیسای مسیح را برای نجات بشر به جهان فرستاده است. او باید بپذیرد که عیسی مسیح در راه گناهان انسان کفاره شده و بر صلیب جان سپرده است و روز سوم زنده شده و زنده به آسمان رفته، و روزی برای داوری جهان بازخواهد گشت. او باید ایمان داشته باشد که وقتی به‌سوی خدا بازمی‌گردد، خدا طبق وعده‌اش حتماً او را خواهد پذیرفت. ایمان، به این ترتیب، هم جنبهٔ عقلی دارد و هم جنبهٔ احساسی و ارادی.

ایمان، تنها راه کسب رضایت خداست

وقتی انسان با ایمانی اینچنین به‌سوی خدا می‌آید، خدا او را به آغوش خود می‌پذیرد. اینگونه بازگشت انسان برای خدا کافی است. خدا قبلاً وسیلهٔ نجات را فراهم کرده است. عیسی مسیح قبلاً بها و جریمهٔ گناه او را بر صلیب پرداخته است. جریمه پرداخته شده است و فقط لازم است که مجرم، این واقعیت و این رحمت الهی را بپذیرد و به آن ایمان بیاورد. خدا فقط همین را از انسان می‌خواهد. خدا از انسان تسلیم

می‌خواهد، تسلیم محض عقل و دل و اراده به او. بقیه کار را خدای پدر توسط پسرش عیسی مسیح انجام داده است. او کسی را که با ایمان به‌سوی او می‌آید، با خون مسیح از گناه می‌شوید، لباس پاک عدالت و بی‌گناهی به او می‌پوشاند و انگشتری فرزندخواندگی به انگشت او می‌کند، همانطور که آن پدر مهربان فقط بر اساس بازگشت پسرش، او را پذیرفت، بهترین لباس را به او پوشانید، انگشتری به انگشتش کرد و ضیافت بزرگی بخاطر او ترتیب داد.

ایمان، حالتی دائمی

ایمان در این معنا، چیزی متعلق به گذشته، متعلق به زمانی که به‌سوی خدا بازگشت کردیم، نیست. شخص مسیحی باید همیشه در چنین حالت تسلیم به خدا به‌سر ببرد. به همین جهت است که نویسندهٔ رساله به عبرانیان می‌فرماید: «اما خشنود ساختن خدا بدون ایمان و توکل به او محال است. هر که می‌خواهد به‌سوی خدا بیاید، باید ایمان داشته باشد که خدا هست و به آنانی که با دلی پاک در جستجوی او هستند، پاداش می‌دهد» (عبرانیان ۱۱:۶). باشد که همیشه در این حالت تسلیم به‌سر ببریم. آمین!

۲۰

نتایج رستگاری

تولد تازه

تولد در خانه‌ای نو...

انسان «بدهکار» وقتی اینچنین به‌سوی این «ثروتمند نیکوکار» می‌آید و عنان زندگی خود را به دست او می‌سپارد، از ثروت او بهره‌مند می‌شود و به‌خاطر وابستگی به او، خودش هم ثروتمند می‌گردد. انسان تباه‌شده از نسل آدم، وقتی اینچنین به‌سوی «آدم دوم»، این سرنسل جدید می‌آید، از نسل قبلی خودکنده و به نسل جدید پیوند می‌شود.

این تغییر در موقعیت فرد را مسیحیت «تولد تازه» می‌نامد، تولدی از بالا. فرد در اثر ایمان و سرسپردگی به مسیح، در خانواده‌ای جدید از سر نو مولود می‌شود (یوحنا ۳:۳). در جایی دیگر، عیسی مسیح این پدیده را انتقال از موت تا به حیات نامید. او فرمود: «آمین آمین، به شما می‌گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است» (یوحنا ۲۳:۵).

اما ممکن است بپرسید که این امر در عمل چگونه در زندگی شخص اتفاق می‌افتد؟ نمی‌دانیم! اما می‌دانیم که می‌شود! عیسی مسیح فرمود: «باد هر جا که می‌خواهد می‌وزد و صدای آن را می‌شنوی، لیکن نمی‌دانی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. همچنین است هر که از روح مولود گردد» (یوحنا ۸:۳). تولد تازه را روح‌القدس در زندگی انسان انجام می‌دهد. این کار روح است. مانند وزش باد، چگونگی آن را نمی‌دانیم، اما اثر و نتیجه آن را حس و مشاهده می‌کنیم. این یک راز است، اما ثمراتش واقعی و ملموس است.

پدیده‌ای منحصربه‌فرد

این تجربه عالی و با شکوه یکی از جلوه‌های منحصربه‌فرد مسیحیت است. در مسیحیت این خدا است که به‌سراغ انسان می‌آید و او را که در نهایت ذلت و خواری به‌سر می‌برد، نجات می‌دهد و به او حیات روحانی جدیدی می‌بخشد. در واقع خدا او را به مرتبه‌ای دیگر از قلمرو روحانی ارتقا می‌دهد، کاری که با معیارها و روشهای این جهان میسر نیست. پولس رسول این تحول و دگرگونی را چنین توصیف می‌فرماید: «خدا ... ما را نیز که در خطایا مرده بودیم، با مسیح زنده‌گردانید... و با او برخیزانید و در جایهای آسمانی در مسیح عیسی نشانید» (افسسیان ۲:۴-۶).

تغییر تابعیت، تغییر گذرنامه!

تولد تازه با اصلاح اخلاق تفاوت دارد. همه ادیان و مکاتب معنوی انسان را تشویق می‌کنند که در منش و رفتار خود تغییر و تحولی به‌وجود بیاورد تا شخصی متعالی و فرهیخته گردد. مسیحیت هم انسان را به این امر تشویق می‌کند. اما آنچه که تولد تازه نامیده می‌شود، مقوله‌ای است متفاوت. تولد تازه یعنی ترک تابعیت کشور شیطان و پذیرفتن تابعیت کشور خدا؛ یعنی منتقل شدن از قلمرو مرگ ابدی به قلمرو زندگی جاوید (یوحنا ۲۳:۵)؛ یعنی رهایی یافتن از قدرت تاریکی و منتقل شدن به ملکوت پسر خدا (کولسیان ۱۳:۱)؛ یعنی تغییر گذرنامه!

این تجربه‌ای است روحانی که با جایگاه انسان در حضور خدا سر و کار دارد. ما برای تغییر گذرنامه و دریافت تابعیت کشور خدا، نیاز نداریم که ابتدا تغییر رفتار بدهیم و اخلاقیات خود را اصلاح کنیم. تغییر رفتار و اخلاقیات وقتی صورت می‌گیرد که تغییر تابعیت داده باشیم. شخص گناهکار همانگونه که هست، خود را به آغوش مسیح می‌اندازد، چون قدرت تغییر خود را ندارد. مسیح به او تولدی تازه می‌دهد، در خانه‌ای جدید، با پدری جدید. در این خانوادهٔ نو، شخص شروع به رشد می‌کند، شروع می‌کند

به آموختن منش و رفتار جدیدی که درخور این خانواده جدید و این کشور نوین است. گرچه ممکن است ظاهراً رفتار شخص در بعضی موارد شبیه رفتاری باشد که در قلمرو شیطان داشت، اما به‌هرحال او عضو خانواده الهی است. اگر در این خانواده و در این کشور بماند، قطعاً رفتارش نیز تغییر یافته، اصلاح خواهد شد.

عادل شمرده شدن

جامهٔ بی‌گناهی

حیات و طبیعت جدید یا تولد تازه، نخستین موهبتی است که خدا به شخص نجات یافته عطا می‌کند. اما این مواهب به همین جا ختم نمی‌شود. در حکایت پسر گمشده که در سطور فوق به آن اشاره کردیم، وقتی پسر به خانه باز می‌گردد، پدر او را در آغوش می‌کشد و اولین کاری که می‌کند، این است که به خدمتکاران بگوید که برای پسر او بهترین جامه را از خانه بیاورند. لباسهای آن پسر مندرس و پاره بود. پدر به او جامه‌ای نو پوشاند تا دیگر اثری از وضعیت سابق بر او نماند. این جامه نشان‌دهندهٔ وضعیت جدید پسر بود. پدر با این کار خود، پسر گمشدهٔ خود را از خطاهای گذشته‌اش مبرا اعلان کرد. پدر آسمانی ما نیز وقتی به‌سوی او بازگشت می‌کنیم، به ما جامهٔ عدالت و بی‌گناهی می‌پوشاند. او ما را عادل و بی‌گناه به حساب می‌آورد. چه موهبت عظیمی که انسان در حضور خدای قدوس، پاک و بی‌گناه به حساب بیاید.

منظور از عادل و بی‌گناه به‌حساب‌آمدن این نیست که شخص واقعاً هرگز گناهی مرتکب نشده باشد. اما از آنجا که عیسای مسیح قبلاً جریمه و غرامت گناه همه انسانها را بر صلیب پرداخته است، خدا بار گناهان شخصی را که به سوی او می‌آید، به حساب مسیح می‌گذارد و طوری به او می‌نگرد که انگار هرگز گناهی مرتکب نشده است. به این

ترتیب، خدا نه فقط گناهان شخص توبه‌کار را می‌بخشد، بلکه او را بی‌گناه و عادل نیز به حساب می‌آورد.

اگر در یک محکمه، جرم کسی ثابت شود، ممکن است قاضی او را عفو کند، اما نمی‌تواند او را بی‌گناه اعلام کند. اما خدا می‌تواند ما را بی‌گناه اعلام کند، زیرا شخص دیگری متحمل بار گناهان ما شده است. شخص دیگری جای ما را گرفته و مجازات ما را متحمل گردیده است. به این ترتیب، خدا به انسانِ توبه‌کار طبیعتی جدید عطا می‌کند و در دادگاه الهی رأی به بی‌گناهی او می‌دهد. خدا همان موقعی که توسط روح‌القدس به ما حیات جدید می‌بخشد، ما را عادل نیز می‌شمارد و از مجازات می‌رهاند. به این شکل، با ما طوری رفتار می‌کند که گویی هرگز گناه نکرده‌ایم. این عمل را «عادل‌شمردگی» می‌نامیم.

دیگر زیر محکومیت قرار نداریم

کسی که عادل شمرده می‌شود، دیگر تحت خشم و غضب خدا قرار ندارد. دیگر هیچ ادعایی علیه او در قلمرو روحانی وجود ندارد. محکومیتی که در اثر گناه دامنگیر همه انسانها شده، دیگر شامل حال او نمی‌گردد. کلام خدا قاطعانه در این مورد می‌فرماید: «پس دیگر برای کسانی که در اتحاد با مسیح بسر می‌برند، هیچ محکومیتی وجود ندارد» (رومیان ۸:۱، ترجمه مژده). خدا ما را عادل شمرده. چه کسی می‌تواند علیه ما ادعایی بکند؟

با خدا صلح کرده‌ایم

به‌علاوه در اثر عادل شمرده شدن، رابطه‌ای مبتنی بر صلح و آشتی با خدا داریم. ما دیگر مانند آدم و حوا لازم نیست از پیشگاه خدا بگریزیم. رابطه ما با خدا اصلاح شده و می‌توانیم با او مصاحبت و مشارکتی دوستانه داشته باشیم. در ضمن، بخاطر این عادل

شمردگی، ما وارثین خدا می‌شویم. خدا برای دوستداران خود ارثی مهیا کرده که در آخرت به ما خواهد بخشید. فقط کسانی این ارث را خواهند یافت که جامه عدالت و بی‌گناهی را پوشیده باشند. در این مورد کلام خدا چه عالی می‌فرماید که «تا بوسیلهٔ فیض او کاملاً نیک محسوب شده و مطابق امید خود، وارث حیات جاودانی گردیم» (تیطس ۷:۳، ترجمهٔ مژده). خدا را سپاس باد برای رحمت بی‌کران او!

رابطه‌ای جدید با خدا

وقتی پسر گمشده به خانه بازگشت، پدر او نه فقط دستور داد تا برای او بهترین جامه را بیاورند، بلکه فرمود تا انگشتری نیز به دستش کنند. انگشتری را می‌توان نشان و علامت تعلق و عضویت در خانه دانست. پدر او را مجدداً به فرزندی پذیرفت. گرچه پسر قلباً می‌دانست که دیگر شایستگی فرزندی و عضویت در خانواده را ندارد، اما محبت پدر آنقدر عظیم بود که بار دیگر او را به کانون گرم خانواده راه داد. خدای پدر نیز آنانی را که به‌سوی او باز می‌گردند، به فرزندخواندگی می‌پذیرد. در انجیل یوحنا آمده که «به همه کسانی که او را قبول کردند و به او ایمان آوردند، این امتیاز را داد که فرزندان خدا شوند، که نه مانند تولدهای معمولی و نه در اثر تمایلات نفسانیِ یک پدرِ جسمانی، بلکه از خدا تولد یافتند» (یوحنا ۱۲:۱ و ۱۳، ترجمه مژده). پولس نیز در نامه خود به مسیحیان روم می‌فرماید: «آن روحی که خدا به شما داده است، شما را برده نمی‌سازد و موجب ترس نمی‌شود، بلکه آن روح، شما را فرزندان خدا می‌گرداند و ما به کمک این روح، در پیشگاه خدا فریاد می‌کنیم: "ابا، پدر." روح خدا با روح ما با هم شهادت می‌دهند که ما فرزندان خدا هستیم» (رومیان ۱۵:۸ و ۱۶، مژده).

آزادی در خانهٔ پدر

به همین جهت است که ما مسیحیان، خدا را پدر خود می‌خوانیم. گرچه ما انسانها همگی بندگان خدا هستیم، اما او به‌خاطر عیسای مسیح دیگر با ما چون بنده رفتار نمی‌کند بلکه ما را فرزندان خود می‌داند و همهٔ امتیازات فرزندخواندگی را به ما عطا می‌کند. بزرگترین امتیاز این است که ما در خانه خدا رابطه خاصی با پدر خانواده یعنی خدا داریم. رابطهٔ ما با خدا به عنوان فرزندان او در چارچوب خشک احکام و تشریفات مذهبی قرار ندارد. غلام و خدمتکار در یک خانه، باید تحت مقررات و ضوابطی زندگی و عمل کند. اما فرزندان خانواده رابطه دیگری با پدر خود دارند. به همین علت است که در مسیحیت، برخلاف دین یهود، هیچ شریعت و مراسمی وجود ندارد. یهودیان مجبور بودند تحت ضوابط و احکام مشخصی خدا را عبادت کنند. آنها می‌بایست قربانی‌هایی بگذرانند، دعاها و نمازهای مخصوصی بجا آورند، روزه‌های خاصی بگیرند و بسیار احکام دیگر را اجرا کنند. این بخاطر آن بود که ایشان از امتیاز فرزندخواندگی برخوردار نبودند. ایشان بندگان خدا بودند. اما در عیسای مسیح ما فرزندان خدا شده‌ایم. از اینرو رابطهٔ ما با خدا تحت ضوابط و مقررات و شریعت قرار ندارد. همانطور که رابطه هر فرزندی با پدر خود بر اساس محبت است، رابطه ما با خدا نیز مبتنی بر محبت می‌باشد. پس اگر ما دعا می‌کنیم به این علت است که خدا را دوست داریم و او پدر ماست. دعای ما فرمول مشخصی ندارد زیرا فرزندان با پدر خود از دل خود سخن می‌گویند، نه در قالب جملاتی که حفظی و تکراری است. عیسای مسیح در خانهٔ پدر، ما را از هر قید و بندی آزاد کرده است.

یکـ تمثیل

در این مقاله مفاهیم مختلفی را بررسی کردیم: گناه، رستگاری، توبه، ایمان، تـولد تازه، و عادل‌شمردگی. شاید همهٔ این مفاهیم را بتوان در قالب یک تمثیل بیشتر توضیح داد:

مردی نیکوکار به محلهٔ فقیرنشین شهر رفت تا نیازمندان را دستگیری کند. ناگاه به تعدادی کودک بی‌سرپرست بر خورد. دلش بر آنان سوخت. نزد آنان رفت و پیشنهاد کرد که به خانهٔ او بروند و فرزندخواندهٔ او بشوند. تنها شرطی که عنوان کرد، این بود که در خانهٔ جدید، مقررات را رعایت کـنند و بـه شـایستگی مـقام جـدیدشان بـه‌عنوان فرزندخواندهٔ او رفتار کنند.

اما اکثر آن اطفال بی‌سرپرست به پیشنهاد آن مرد خَیِّر خندیدند و با ناباوری با آن برخورد کردند. عده‌ای هم مایل نبودند آزادی خود را از دست بدهند و تحت شرایط آن مرد زندگی کنند. از آن میان، فقط یک نفر این ریسک را قبول کرد که قدم به این آینده نو و نامعلوم بگذارد. دیگران او را مسخره کردند. اما آن یک کودک گفتهٔ مرد نـیکوکار را باور کرد و حاضر شد آن را بپذیرد.

آن کودک همان شب به خانه مرد نیکوکار رفت. خانوادهٔ مرد با محبت و شادی از او استقبال کردند. مادر خانواده بلافاصله آن بچه را که سالها بود استحمام نکرده بود، به حمام فرستاد و موهایش را اصلاح کرد و لباسی پاک و شایسته به او داد. صبح روز بعد، مرد نیک به همراه آن طفل به اداره ثبت احوال رفت و رسماً تشریفات فرزندخواندگی و اخذ شناسنامه را به‌عنوان فرزند خود آغاز کرد. آن کودک بـی‌سرپرست ایـنک عـضو خانواده‌ای متشخص شده بود.

اما این تازه آغاز کار بود. او گرچه رسماً فرزند آن خانواده شده بود و شناسنامه‌ای

جدید داشت، اما هنوز راهی طولانی در پیش داشت تا اصول اخلاقی و رفتاری آن خانواده را بیاموزد. او می‌بایست گام به گام مدارج آموزش را بپیماید تا به فرزندی کامل و بالغ و مفید برای خانواده تبدیل گردد. اما پدر و مادر جدیدش، او را به‌خاطر عدم آگاهی از این اصول و اشتباهاتی که به‌خاطر عادات گذشته‌اش قطعاً مرتکب خواهد شد، از خانه و خانواده بیرون نخواهند کرد. آنها با شکیبایی ضعف‌های او را تحمل خواهند کرد تا او به کمال برسد. اگر آن فرزند جدید خودش خانه را ترک نکند، پدر مهربان هیچگاه او را بیرون نخواهد کرد.

انسان گناهکار نیز در حکم کودکی بی‌سرپرست است. باید وعدهٔ «پدر آسمانی» نیکوکار را باور کند، به خانهٔ او برود و فرزندخواندهٔ او بشود. در این خانوادهٔ جدید، این هویتی نو دریافت خواهد داشت. اینک وظیفهٔ او این است که اصول رفتار در این خانواده را بیاموزد و مطابق آن زندگی کند.

آیا عالی نیست؟ خدا به‌خاطر جانبازی پسرش عیسای مسیح، حیاتی جدید و طبیعتی نو به ما بخشیده است. او لباس مندرس گناه را از تن ما به‌در کرده، جامه عدالت را به ما پوشانیده است. او ما را فرزندان و اعضای خانواده خود ساخته است. پس شایسته است با تمام وجود او را شکر و تمجید کنیم.